

سخن از خبیر  
وفات ابوذر

عطیه بن یزید قمعی گوید: وقتی مرگ ابوذر در رسید، و این به ماه ذی حجه سال هشتم خلافت عثمان بود، و به حال احتضار افتاد به دختر خود گفت: «دختر کم، از بالا بنگر بین کسی را می بینی؟»

گفت: «نه»

گفت: «پس هنوز اجل من نرسیده.»

آنگاه دستور داد که بزی بکشت و پخت. سپس گفت: «وقتی آنها که دفن من می کنند پیش تو آمدند به آنها بگو ابوذر قسمتان می دهد که سوار نشوید تا آنکه غذا بخورید. و چون دیگ او پخته شد گفت: «بنگر بین کسی را می بینی؟»

گفت: «آری اینک کاروانی می آید»

گفت: «مرا روبه کعبه کن»

و دختر چنان کرد

آنگاه گفت: «بنام خدا و به کمک خدا و بردین پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم»

پس از آن دختر برفت و آنها رسید و گفت: «خدا بئان بیمارزد، پیش ابوذر

آید.»

گفتند: «کجاست؟»

دختر به سوی وی اشاره کرد و گفت: «مرده است بخاکش کنید»

گفتند: «بله، بچشم، خدا ما را بدین، مکرّم داشته است»

در این هنگام کاروانی از اهل کوفه در رسید که عبدالله بن مسعود نیز در آن میان بود و بطرف ابوذر گشتند. ابن مسعود می گریست و میگفت: «پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم راستگو بود که تنها می میرد و تنها محشور می شود»

آنگاه وی را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند و به خاکش سپردند و چون خواستند حرکت کنند دختر گفت: «ابوذر درودتان می گوید و قسمتان می دهد که سوار نشوید تا غذا بخورید» چنان کردند سپس آنها را پروردتاهه مکه رسیدند و خبر مرگ ابوذر را به عثمان دادند که دختر وی را به خاندان خود پیوست و گفت: «خدا ابوذر را رحمت کند و بادیه نشینی رافع بن خدیج را ببخشد.»

خلخال بن ذری گوید: به سال سی و یکم با ابن مسعود برون شدیم، چهارده سوار بودیم، چون به رنده رسیدیم زنی سوی ما آمد و گفت: «پیش ابوذر آید» اما مقصود او را ندانستیم و نفهمیدیم و گفتیم: «ابوذر در کجاست؟»

زن به خیمه ای اشاره کرد

گفتم: «چرا اینجا؟»

گفت: «بسیب چیزی که در مدینه شنیده بود از آنجا دوری گرفت»

ابن مسعود گفت: «بدوی شدنش برای چه بود؟»

گفت: «امیر مؤمنان نیز این را خوش نداشت ولی او می گفت: آنجا جای

هلاکت است، آنجا مدینه است»

گوید: ابن مسعود سوی او گشت و میگریست، پس او را غسل دادیم و کفن

کردیم و خیمه او را دیدیم که به مشک آغشته بود. به زن گفتیم: «این چیست؟»

گفت: «مشکی بود و چون مرگش در رسید گفت کسانی بر مرده حاضر می شوند

که بوی را درک می کنند اما چیزی نمی خورند این مشک را با آب بیامیز و به خیمه

پاش و آنها را به بوی خوش پذیرایی کن و این گوشت را بپز که قومی پارسا بنزد

من حضور می یابند و عهده دار دفن می شوند، آنها را مهمان کن»

گوید: و چون وی را دفن کردیم زن ما را به غذا خواند و خوردیم و خواستیم

او را ببریم ابن مسعود گفت: «امیر مؤمنان نزدیک است، از او اجازه بگیریم» پس سوی

مکه رفتیم و خبر را با عثمان گفتیم که گفت: «خدا ابوذر را رحمت کند و سکونت

رَبْذَه را به او بیخشد»

و چون حرکت کرد و از مکه برون شد راه رِبْذَه گرفت و خانواده ابوذر را به خانواده خود پیوست و سوی مدینه رفت و ما سوی عراق رفتیم . جمع ما اینان بودند: ابن مسعود، ابو مغزّر تمیمی، بکر بن عبدالله تمیمی، اسود بن یزید نخعی، علقمه ابن قیس نخعی، خلخال بن ذری ضبی، و حارث بن سوید تمیمی، عمرو بن عتبه بن فرقد سلمی، ابن زبیه سلمی، ابو رفیع مزنی، سوید بن ثعبه تمیمی، زیاد بن معاویه نخعی برادر اقرئع ضبی و برادر معضد شیبانی.

بسال سی و دوم ابن عامر مرو و ذوطالقان و قارباب و گوزگان و ملخارستان را گشود .

### سخن از خبر این فتوح

ابن سیرین گوید: ابن عامر احنف بن قیس را سوی مرو رود فرستاد که مردم آنجا را محاصره کرد، آنها برون شدند و جنگ انداختند و مسلمانان هزیمتشان کردند و سوی قلعه پس راندند که در بالای قلعه گفتند: «ای گروه عربان! شما به نزد ما چنان نبودید که اکنون می بینیم اگر میدانستیم که شما چنینید که می بینیم ما و شما وضعی دیگر داشتیم، امروز را به ما مهلت دهید که در کار خویش بنگریم و به اردوگاه پیشین باز روید.»

احنف باز گشت و صبحگاهان سوی آنها حمله برد، آنها نیز برای جنگ وی آماده شده بودند و یکی از عجمان در آمد که نامه ای از شهر با وی بود گفت: «من فرستاده ام، امانم دهید» امانش دادند و معلوم شد فرستاده مرزبان مرو است و برادر زاده و ترجمان اوست. نامه مرزبان به احنف بود که نامه را بخواند.

گوید: نامه چنین بود:

« به سالار سپاه . ما حمد خدائی مى کنیم که نوبت‌ها به دست  
 «اوست هرملکی را که خواهد دیگر کند و هر که را خواهد از پی‌زبونی  
 «بردارد و هر که را خواهد از پس والایسی فرونهد مسلمانی جد من و  
 «بزرگواری و حرمتی که از یار شما دیده بود مرا به صلح و مسالمت شما  
 «و امیدارد، خوش آمدید و خوشدل باشید، من شما را به صلح دعوت  
 «مى کنم که میان ما صلح باشد و شصت هزار درم خراج بشما دهم و تیولهایی  
 «که خسرو شاه شاهان بوقت کشتن ماری که مردم مى خورد و راه زمینها و  
 «دهکده‌ها را بریده بود بحد پدرم داده بود با مردان آن بدست من واگذارید  
 «و از هبچکس از خاندان من خراج نگیرید و مرزبانی از خاندانم بديگران  
 «انتقال نباشد . اگر اینرا برای من مقرر کنی سوی تو آیم اینک  
 «برادرزاده‌ام ماهک را سوی تو فرستادم که بر آنچه خواسته‌ام از تو قول  
 «و قرار گیرد.»

گوید: احنف بدو نوشت:

«بنام خدای رحمان رحیم:

« از صحتر بن قیس سالار سپاه به باذان مرزبان مرو رود و  
 «چابکسواران و عجمانی که باویند. درود بر آنکه پیروی هدایت کند و  
 «و ایمان آورد و پرهیز کار باشد. اما بعد برادرزاده‌ات ماهک پیش من آمد و  
 «به نیکخواهی تو کوشید و پیام ترا آورد و من آن را با مسلمانانی که با منند  
 «در میان نهادم و من و آنها در باره آن هم سخنییم و آنچه را خواسته‌ای  
 «مى پذیریم. پیشنهاد کرده بودی که بابت مزدوران و کشاورزان و زمینهای  
 «خود شصت هزار درم به من و امیر مسلمانان که پس از من آید بدهی بجز  
 «زمینهایی که خسرو ستمگر خویش، بسبب کشتن ماری که در زمین تباهی

« کرده بود و راهها را بریده بود تیول جد پدر تو کرده است، زمین از آن خداست و از آن پیمبر او که بهر کس از بندگان خویش که خواهد دهد، بشرط آنکه مسلمانان را یاری دهی و اگر خواستند همراه چابکسوارانی که پیش تواند بادشمنشان جنگ کنی مسلمانان نیز ترا برضد کسانی که بجنگ همکیشان مجاور تو آیند کمک کنند و براین، مکتوبی از من بنوداده شود که پس از من حجت تو باشد و بر تو و هیچکس از خاندانت و خویشتاوندانت خراج نباشد. اگر مسلمان شدی و پیرو پیمبر شدی پیش مسلمانان مفرری و حرمت و روزی دارای و برادرشان می شوی. ذمه من و ذمه پدرم و ذمه مسلمانان و ذمه پدرانشان درگرو این است.»

«جزء بن معاویة (یا معاویة بن جزء) سعدی و حمزه بن هر ماس و حمید بن خیار، هردو ان مازنی، و عیاض بن ورقا اسدی شاهد این نامه شدند و کیسان وابسته بنی ثعلبه نوشت بروز یکشنبه ماه حرام خدای و سالار سپاه احنف بن قیس مهر زد و نقش مهر احنف نعبدالله است.»

مصعب بن حیان بنقل از برادرش مقاتل بن حیان گوید: ابن عامر با مردم مرو صلح کرد و احنف را با چهار هزار کس سوی طخارستان فرستاد که برفت تا در مرو روز به محل قصر احنف رسید و مردم طخارستان و مردم گوزگان و طالقان و فارباب برضد او فراهم آمدند و سه گروه بودند: سی هزار.

خبر آنها و فراهم آمدن نشان باحنف رسید و باکسان مشورت کرد که اختلاف کردند یکی می گفت: «سوی مرو بساز رویم.» یکی می گفت: «سوی ابرشهر باز رویم.» یکی می گفت: «بمانیم و کمک بخوایم.» یکی می گفت: «مقابله کنیم و جنگ کنیم.»

گوید: شبانگاه احنف برون شد و در اردو گاه می رفت و گفتگوی مردم میشنید تا بر مردم خیمه ای گذشت که یکی زیر دیک آتش می کرد یا خمیر می کرد و گفتگو

داشتند. یکیشان گفت: «رای درست اینست که صبحگاهان امیر حرکت کند و هر کجا شد با قوم تلافی کند که بیشتر بیمناک شوند و جنگ کند.» آنکه بدینگ یا خمیر مشغول بود گفت: «اگر چنین کند خطا کرده و شما نیز بخطا می‌روید، می‌گویید با جمع دشمن در صحرا و در ديارشان روبرو شود و با تعداد کم با جمع بسیار مقابله کند که يك يورش ما را بشکنند. رای درست اینست که میان مرغاب و کوه فرود آید و مرغاب را بر است خود و کوه را بچپ خودش و از دشمن اگر چه بسیار باشند، بیشتر از تعداد یارانش با وی روبرو نشود.»

گوید: احنف باز گشت و گفتند او را پسندیده بود.

گوید: پس اردو زد و بماند و مردم مرو کس فرستادند که بکمک وی جنگ کنند. گفت: «من خوش ندارم که از مشرکان کمک گیرم برقراری که داریم و در میان نهاده‌ایم بمانید؛ اگر ظفر یابیم ما برقرار خویش هستیم و اگر بر ما ظفر یافتند و بجنگ شما آمدند از خودتان دفاع کنید.»

گوید: هنگام نماز عصر مشرکان هجوم آوردند و مسلمانان مقابله کردند و جنگیدند تا شب در آمد، احنف شعر ابن جوبه اعرجی را به تمثیل می‌خواند بدین مضمون:

«آنکه نباید از مرگ هراس کند

«جوان دلبر است که دنباله ندارد.»

ابوالاشهب سعدی بنقل از پدرش گوید: شبانگاهان میان احنف و جمع مسلمانان با مردم مرو رود و طالقان و قاریاب و گوزگان تلافی شد و با آنها جنگ کرد تا بیشتر شب برفت آنگاه خدا هزیمتشان کرد و مسلمانان از آنها بکشتند تا به رسکن رسیدند که دوازده فرسنگی قصر احنف بود و چنان بود که مرزبان مرو - روز چیزی را که بر آن صلح کرده بودند بار نکرده بود تا ببیند سرانجام کارشان چه می‌شود.

گوید و چون احنف ظفر یافت دو کس را سوی مرزبان فرستاد و به آنها دستور داد باوی سخن نکنند تا وصول کنند و آنها چنان کردند و مرزبان بدانت که ظفر یافته‌اند که چنین می‌کنند و آنچه را بعهدہ داشت بار کرد .

مفضل ضیبی به نقل از پدرش گوید: اقرع بن حابس سوی گوزگان رفت که احنف او را با یک دسته سوار سوی باقیمانده گروهایی فرستاد که هزیمتشان کرده بود. اقرع با آنها بجنگید و مسلمانان یورش بردند و تنی چند از زبده سوارانشان کشته شد آنگاه خدا مسلمانان را بر آنها ظفر داد که هزیمتشان کردند و کشتار کردند .

کثیر بهشلی در این باره شعری گفت به این مضمون:

«آب ابرها قتلگاه جوانان را

» که در گوزگان بود سیراب کرد

» نزدیک دو قصر روستای حوط

» که دو اقرع آنجاشان کشانیده بودند»

که قصیده‌ای دراز است.

در همین سال میان احنف و مردم بلخ صلح شد.

سخن از خبیر

صلح بلخ

ایاس بن مهلب گوید: احنف از مرورود سوی بلخ رفت و آنجا را محاصره کرد و مردم بلخ باوی بر چهار صد هزار صلح کردند که بدان رضایت داد و پسر عموی خود اسید بن متمس را آنجا گماشت تا چیزی را که بر سر آن صلح کرده بودند بگیرد و خود سوی خوارزم رفت و بود تازمستان بر او تاخت و بیاران خویش گفت: «رای شما چیست؟»

حسین گفت :

«عمر بن معد یکرب بشو گفته»

گفت : «چه گفته؟»

گفت : «گفته:

وقتی کاری را نتوانی کرد آن را بگذار.»

«وسوی کاری رو که توانی کرد.»

(و این شعری معروف است و چون مثال روان م.)

گوید: احنف دستور رحیل داد وسوی بلخ بازگشت، عموزاده او چیزی را که بر سر آن صالح کرده بودند گرفته بود، هنگامی که وصول می کرد مهرگان رسیده بود و هدیه هایی از ظروف طلا و نقره و دینار و درهم و جامه برای وی آوردند.

عموزاده احنف گفت : « این جزو چیز است که بر سر آن بسا شما صالح

کرده ایم؟ »

گفتند: « این چیز است که در این روز به حاکم خود می دهیم که او را بر سر

رفت آریم.»

گفت: « این چه روز است؟ »

گفتند: « مهرگان »

گفت: « نمی دانم این چیست، اما خوش ندارم آنرا رد کنم شاید جزو حق من

است، آنرا می گیرم و جدا نگه می دارم تا ببینم.»

پس آن را بگرفت و چون احنف بیامد بدو خبر داد، احنف از مردم درباره

آن پرسش کرد که همان گفتند که با عموزاده وی گفته بودند:

گفت: « آنرا پیش امیر می برم»

پس، آن را پیش ابن عامر برد و قصه را با وی بگفت.

ابن عامر گفت: « ای ابو بحر! آنرا بر گیر که از آن تست.»



گفت: «مرا بدان حاجت نیست.»

گفت: «ای مسمار بردار.»

حسن گوید: «قرشی آنرا برداشت» و از آن اوشد.

محمد مری به نقل از پیران بنی مره گوید: احنف، بشر بن مثنیس را بر بلخ گماشت.

صدقه بن حمید به نقل از پدرش گوید: وقتی ابن عامر با مردم مرو صلح کرد و احنف با مردم بلخ صلح کرد، خلید بن عبدالله حنفی را سوی هرات و بادغیس فرستاد که آن را بگشود، پس از آن کافر شدند و به قارن پیوستند.

داود گوید: وقتی احنف پیش ابن عامر بازگشت مردم به ابن عامر گفتند: «هیچ کس چندان فتح که تو کرده‌ای نکرده‌ای که فارس و کرمان و سیستان و همه خراسان را گشوده‌ای.»

گفت: «باید به سپاسداری خدا از اینجا محرم شوم و آهنگ عمره کنم.» و از نیشابور احرام عمره بست و چون پیش عثمان رسید وی را بر احرام بستن از خراسان ملامت کرد و گفت: «بهتر بود اینکار را از همانجا که مردم احرام می‌بندند کرده بودی.»

سکن بن قتاده عربی گوید: ابن عامر، قیس بن هیثم را در خراسان جانشین خویش کرد و بسال سی و دوم از آنجا درآمد.

گوید: پس قارن گروهی بسیار از ناحیه دو طبس و مردم بادغیس و هرات و قهستان فراهم آورد و با چهل هزار کس بیامد. قیس به عبدالله بن خازم گفت: «رای تو چیست؟» گفت: «رای من اینست که ولایت را رها کنی که من امیر آنم و دستور ابن عامر پیش من است که اگر در خراسان جنگی بود من امیر آن باشم» و نامه‌ای را که ساخته بود در آورد و قیس نخواست با او در افتد، ولایت را با او گذاشت و پیش ابن عامر آمد که او را ملامت کرد و گفت: «ولایت را در حال جنگ رها کردی و آمدی؟»

گفت: «دستوری از تو پیش من آورد.»

ما در این عامر گفت: «گفته بودم که آنها را در يك ولايت مگذار که بر وی

بشورد.»

گوید: ابن خازم با چهار هزار کس سوی قارن رفت و بمردم گفت که چربی همراه برداشتند و چون نزدیک اردوی قارن رسید به مردم گفت هر کدامتان کهنه‌ای از پنبه یا پشم هر چه همراه دارید به سرنیزه خود کنید و چربی، روغن یا روغن زیتون یا پیه به آن بمالید. آنگاه برفت و شبانگاه ششصد کس را بعنوان مقدمه سپاه پیش فرستاد و خود از دنبال برفت و کسان را گفت تا آتش به نیزه‌ها زدند و هر يك از آتش دیگری گرفتند.

گوید: وقتی مقدمه سپاه وی بار دوگاه قارن رسید و پانگهبانان اردو در افتادند و مردم دهشت زده که خود را از شبیخون در امان پنداشته بودند در هم افتادند، ابن خازم نزدیک شد و شعله‌ها را از چپ و راست نمودار شد که پیش می‌آمد و پس می‌رفت و بالا و زیر می‌شد و کس را نمی‌دیدند و به هول افتادند و مقدمه ابن خازم با آنها بجنگ بودند. آنگاه ابن خازم با مسلمانان در رسید و قارن کشته شد و دشمنان هزیمت شد که تعقیبشان کردند و چنانکه می‌خواستند کشتار کردند و اسیر بسیار گرفتند. بگفته یکی از پیران بنی تمیم ما در صلت بن حریت از اسیران سپاه قارن بود و نیز مادر زیاد بن ربیع و مادر ابو عبدالله عون بن عون ققیه، از آنها بودند.

مسلمه گوید: ابن خازم اردوگاه قارن را با هر چه در آن بود بگرفت و خبر فتح را برای ابن عامر نوشت که خوشنود شد و او را بر خراسان نگه‌داشت و آنجا بود تا جنگ جمل بسر رفت و به بصره آمد و در جنگ ابن حصرمی حضور داشت و در خانه سنبل با وی بود.

سلیمان بن کثیر خزاعی گوید: قارن گروهی فراوان بر ضد مسلمانان فراهم آورد که مسلمانان در کار آنها نگران شدند، قیس بن هیشم به عبدالله بن خازم گفت: «رای من

اینست که در مقابل انبوهی که سوی ما آمده‌اند تاب نداری ، پیش ابن عامر رو و کثرت سپاهی را که برضد ما فراهم کرده‌اند با وی بگویی. ما در این قلعه‌ها می‌مانیم و وقت می‌گذرانیم تا بیایی و کمک شعا برسد.»

گوید: پس فیس بن هیشم روان شد و چون دور رفت، ابن خازم دستوری نشان داد و گفت: «ابن عامر مرا بر خراسان گماشته». وسوی قارن رفت و براو ظفریافت و خبر فتح را برای ابن عامر نوشت و ابن عامر او را در خراسان نگهداشت و مردم بصره پیوسته با آن کسان از مردم خراسان که صلح نکرده بودند ، غزا می‌کردند و چون باز می‌گشتند چهار هزار کس عقبدار بجا می‌نهادند و چنین بودند تا فتنه رخ داد.

- سفرنامه رضاقلی میرزا  
نایب‌الایاله:
- سفرنامه فرخ‌خان امین-الدوله:
- گنجعلیخان:
- تاریخ طبری (۱۵ جلد):
- دنباله تاریخ طبری:
- احوال و آثار طبری:
- تاریخ اسماعیلیه:
- سبط العلی للحضرة العلیا:
- تاریخ سلاجقه:
- چهل سال تاریخ ایوان (جلد اول):
- چنگیزخان:
- رجال عصر مشروطیت:
- رجال وزارت خارجه عهد ناصری:
- چهل سال تاریخ ایران (جلد دوم)
- تاریخ مسعودی (۳ جلد):
- زین‌الاحبار:
- گفتارهای تاریخی (۳ جلد)
- چهل سال تاریخ ایران (جلد سوم)
- اسفر فرمانفرمائی قاجار
- کریم اصفهانیان، قدرت‌آه روشنی
- دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی
- محمد بن جریر طبری - ابوالقاسم پاینده
- عریب بن سعد قرطبی - ابوالقاسم پاینده
- دکتر علی‌اکبر شهبازی
- محمد بن زین‌العابدین خراسانی - دکتر انکسندر سیمپونوف
- ناصرالدین منشی کرمانی - استادعباس اقبال آشتیانی
- محمود بن محمد آقسرائی - پروفیسور عثمان توران
- محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه - ایرج افشار
- ولادیمیر نسف - دکتر شیرین بیانی
- ابوالحسن علوی - ایرج افشار، حبیب یغمائی
- معتمدالدوله شقاقی - ایرج افشار
- حسین محبوبی اردکانی
- مسعود میرزا ظل‌السلطان - حسین خدیوچم
- ابوسعید عبدالعی گردیزی - دکتر عبدالعی حبیبی
- دکتر یحیی مهدوی، ایرج افشار
- ایرج افشار

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com

این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com



این صفحه در نسخه اصلی سفید است

www.KetabFarsi.com